

معناشناسی واژهٔ اعتماد به نَفَس در قرآن و حدیث

سهراب مروتی*

دانشیار علوم قرآن و حدیث دانشگاه ایلام، ایلام، ایران

فریبا بهروز**

دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه ایلام، ایلام، ایران

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۲/۱۴؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۲/۰۹)

چکیده

«اعتماد به نَفَس» از آن دسته واژگانی است که همواره در معنای لغوی و روان‌شناسی با دین در تضاد است. پژوهش حاضر، برای نزدیک شدن به سیمای آن از قرآن، به روش تحلیلی و با استفاده از شیوهٔ معناشناسی هم‌زمانی، به تحلیل «اعتماد به نَفَس» در قرآن و حدیث پرداخته‌است و ارتباط مفهومی آن را با واژه‌های جانشین، همنشین و متضاد واکاوی کرده‌است تا حوزهٔ معنایی و مفاهیم پیرامونی آن بازشناخته شود. از آنچه در متن مقاله بیان شد، می‌توان گفت اعتماد به نَفَس به عنوان یک موهبت از ناحیهٔ خداوند، به معنای ایمان و اتکا به توانایی‌ها و استعدادها و واقعی خویش بر مبنای تقوی و توکل بر خداست که فراتر از معنایی است که لغویون و روان‌شناسان می‌گویند. **واژگان کلیدی:** اعتماد به نَفَس، عزت، کرامت، توکل، تقوی، ضعف نَفَس، تکبر.

* E-mail: sohrab-morovati@yahoo.com (نویسندهٔ مسئول)

** E-mail: fariba.behroz94@yahoo.com

مقدمه

قرآن کریم بزرگترین معجزه خداوند بر پیامبر اکرم (ص) می باشد که از همان ابتدای نزول، مسلمانان درصدد فهم آن برآمدند و در طی قرون از روش های گوناگونی برای فهم آن بهره جستند که یکی از این روش ها، معناشناسی می باشد.

نگاه معناشناسی به واژگان، یکی از راه های دستیابی به معانی حقیقی و اصلی گوینده است. از این رو، اگر به معناشناسی درستی از اعتماد به نفس در قرآن و حدیث دست یابیم، می توانیم به معنا و مفهوم اصلی کلام الهی پی برده، آن را در زندگی کاربردی کرده است و در نتیجه، از بروز مشکلاتی که ناشی از نفهمیدن صحیح اعتماد به نفس می باشد، جلوگیری کنیم.

منظور از معناشناسی اعتماد به نفس در قرآن و حدیث، بررسی و تحلیل آن با واژگان کلیدی و مهم دیگری است که پیرامون این مفهوم قرار گرفته اند. از این رو، شبکه مفاهیمی که آن واژه های کاملاً وابسته به یکدیگر تشکیل می دهند، تحلیل و تبیین می گردد.

این روش یک روش تجزیه و تحلیل زبان شناسانه است که در آن، قرآن به زبان خود سخن می گوید و خود قرآن مفاهیم خود را تفسیر و تعبیر می کند.

در بین زبان شناسان متأخر، توشیهیکو ایزوتسو (مستشرق ژاپنی) از روش معناشناسی برای روشن شدن معنای حقیقی گوینده در آیات قرآن بهره جستند. به عقیده او، علم معناشناسی یا دلالت، بررسی تحلیلی منظرها و موضع های خاصی است که در واژه های زبان تبلور یافته اند (ر.ک؛ ایزوتسو، ۱۳۷۸: ۱۹).

معناشناسی، تحقیق و مطالعه ای تحلیلی درباره کلمات کلیدی زبان است. به منظور آنکه سرانجام جهان بینی قومی شناخته شود که آن زبان را نه تنها همچون وسیله سخن گفتن و اندیشیدن، بلکه مهم تر از آن، همچون وسیله ای برای تصور و تفسیر کردن جهانی که آن قوم را احاطه کرده است، به کار می برد (ر.ک؛ همان، ۱۳۶۱: ۴).

در تجزیه و تحلیل مفاهیم قرآن، ایزوتسوز دو روش معناشناسی در زمانی و هم‌زمانی استفاده کرده است. معناشناسی در زمانی به بررسی واژه در طول تاریخ می‌پردازد و معناشناسی هم‌زمانی به تحلیل واژه در ارتباط با سایر واژگان در یک مقطع زمانی، بدون توجه به تغییر معنا در طول تاریخ بر محورهای بافت، واژه‌های جانشین، همنشین، متضاد و... می‌پردازد.

اعتماد به نَفَس در پرتو آموزه‌های قرآنی به معنای تکیه بر اراده، عمل، استعدادها و توانمندی‌های خود با توکل بر خدا و استمداد از او و توجه به قابلیت‌های خدادادی، عزت و کرامت انسانی و استقلال در برابر دیگران با قطع طمع و امید از آنان است که به طور کلی دو بُعد دارد: الف) بُعد مثبت (اعتماد به نَفَس ممدوح) که در برابر وابستگی به دیگران و نیز احتقار نَفَس، خودکمترینی، ضعف اراده و سُستی فرد در انجام کارهای بزرگ قرار می‌گیرد. اعتماد به نَفَس در این رویکرد، در مقابل اعتماد و توکل به خدا نیست، بلکه در امتداد آن می‌باشد. ب) بُعد منفی (اعتماد به نَفَس مذموم) که در این بُعد، اعتماد به خود در برابر خداست که ناشی از برداشت‌های انحرافی از آموزه‌های دینی یا برخاسته از دیدگاه‌های اومانیستی است. بدیهی است حالت استغنا و استقلال برای انسان، در صورتی که در برابر خدا باشد، امری مذموم و ناسازگار با آموزه‌های قرآنی است؛ چرا که آدمی سراسر فقیر إلی الله است. در مقابل، غنای نَفَس و استقلال در برابر وابستگی به دیگران، جزء فضایل انسانی و نشانهٔ کمال‌یافتگی شخصیت فرد است. بر این اساس، اعتماد به نَفَسی که انکار و نکوهش شده است، بُعد منفی آن است. از این رو، علامه طباطبائی در المیزان دربارهٔ اعتماد به نَفَس می‌گوید: «اینکه برخی محققان ما به پیروی از غربی‌ها، اعتماد به نَفَس را از فضایل انسانی می‌شمردند، امری است که دین آن را به رسمیت نمی‌شناسد و با مذاق قرآن سازگار نیست. آنچه قرآن در این زمینه نظر دارد، اعتماد به خدا و کسب عزت از اوست: ﴿وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ (آل عمران/۱۷۳)؛ ﴿أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾ (البقره/۱۶۵)؛ ﴿فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾ (نساء/۱۳۹)» (ایروانی و عمادی، ۱۳۸۸: ۱۳۹۲).

لذا مقاله حاضر در پی آن است که به این سؤال پاسخ دهد که نوع نگاه قرآن کریم و احادیث به اعتماد به نفس چیست! و معنای این واژه از منظر قرآن و احادیث کدام است؟ از این رو، برای رسیدن به این مهم، به تجزیه و تحلیل واژه اعتماد به نفس با استفاده از روش معناشناسی (واژگان جانشین، همنشین و متضاد) پرداخته می‌شود.

۱- واژه‌شناسی اعتماد به نفس

اعتماد به نفس با واژه‌هایی چون خودباوری، عزت نفس، کرامت نفس، اتکاء به نفس، حرمت نفس، اطمینان به خود و احترام به خود مترادف است، اگرچه تفاوت‌های ظریفی با هم دارند.

اعتماد به نفس از دو واژه «اعتماد» و «نفس» ترکیب یافته است که به اختصار به بررسی هر دو می‌پردازیم.

در کتب لغت آورده‌اند: «عمد: قصدته و عمدته؛ قصد کردن به چیزی و استناد نمودن به آن» (فراهیدی، بی تا، ج ۲: ۵۷) و «العمادُ: آنچه که به او اعتماد می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِزْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ﴾ (فجر/۷)؛ یعنی چیزی که مورد اعتمادشان بود و به آن امید بسته بودند» (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ف: ۵۸۵). «نفس»، جان و روح است. خداوند متعال فرموده: ﴿أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ (أنعام/۹۳) (ر.ک؛ همان: ۱۴۱۲ق: ۸۱۸). قرشی چنین آورده است: «عمد للشئ و إلى الشئ: قصد» (قرشی، ۱۳۷۱، ج ۵: ۴۱) و نفس (بر وزن فُلس) در اصل به معنی «ذات» است. طبرسی ذیل آیه ﴿وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ﴾ (البقره/۹)، فرموده است: «نفس سه معنی دارد: یکی به معنی روح، دیگری به معنی تأکید؛ مثل "جائتی زید نفسه"، سوم به معنی ذات؛ و اصل همان است» (همان، ج ۷: ۹۴) و می‌توان افزود که «عمد هو تمایل فی رکون، و من مصاديقه: القصد إذا كان مع الإستناد، و الإعتقاد مع الإتكاء علی الشئ» (مصطفوی، ۱۳۶۰، ج ۸: ۲۱۶). در فرهنگ لغات فارسی نیز آمده است که اعتماد، «تکیه، پشتگرمی، استظهار، وثوق، اعتقاد، اعتبار و اطمینان» است (ر.ک؛ دهخدا، ۱۳۷۲، ج ۲: ۲۴۹۶). همچنین، «اعتماد یعنی تکیه کردن و اختیار کردن و اعتماد به نفس، یعنی اتکا به خود و به خویشتن متکی بودن» (معین، ۱۳۸۴، ج ۱: ۳۰۲). از

معانی فوق به دست می‌آید که اعتماد از عمد و به معنای قصد کردن چیزی و تکیه نمودن و استناد کردن به آن و نفس به معنای ذات و روح است. از این رو، اعتماد به نفس، اتکا به ذات می‌باشد.

۲- معنای اصطلاحی

اسلامی در کتاب خود تعریفی از باری إل. ریس و روندا برانت آورده است: «اعتماد به نفس عبارت است از آنچه درباره خود می‌اندیشید و احساسی که درباره خود دارید. اعتماد به نفس برآیند اطمینان به خود و احترام به خود شماست. اعتماد به نفس، یعنی ایمان به توانایی‌های خویش برای رسیدن به اهداف مورد نظر (ر.ک؛ اسلامی، ۱۳۸۲: ۲۸)، همراه با احساس ارزشمند بودن که این احساس از مجموعه افکار، احساس‌ها، عواطف و تجربیات ما در طول زندگی ناشی می‌شود (ر.ک؛ ایروانی، ۱۳۸۸: ۱۱۳). پس اعتماد به نفس، میزان پذیرش، قبول داشتن و اتکایی است که شخص نسبت به خود دارد و حاضر است با تکیه بر محتوای رفتاری و وجودی‌اش خود را در میان جمع، نزد دیگران مطرح نماید. لذا میزان آگاهی فرد از ظرفیت‌ها و توانایی‌هایش و تکیه بر همین عوامل در ارتباط با افراد، اتکا و اعتماد به نفس را تشکیل می‌دهد (ر.ک؛ کاوه، ۱۳۸۷: ۳۹). پس فرد در قبال اشتباه‌ها، تضعیف‌ها و تغییرهای به‌وجودآمده برای خود محبت و ارزش قایل است و به توانایی‌هایش ایمان دارد (ر.ک؛ حجتی و مصطفایی، ۱۳۸۸: ۵۲) و خود و استعدادها را باور دارد.

به نظر می‌رسد با توجه به ارتباط معنای لغوی و اصطلاحی می‌توان گفت اعتماد به نفس صرفاً ایمان و اتکا به توانایی‌ها و استعدادهای خویش و ارزش نهادن به نفس است که این سبب تکبر و خودبزرگ‌بینی کاذب می‌شود که سرانجام آن شکست و هلاکت می‌باشد، در صورتی که در آموزه‌های دینی اعتماد به نفس بر مبنای تقوی و توکل بر خداوند است که باعث خودساختگی فرد می‌شود که در برابر مشکلات تسلیم نگردد، بلکه بر آن‌ها غالب و پیروز شود. همان‌گونه که خداوند می‌فرماید: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا اِنَّهُ يَصْعَدُ الْكَلِمَ الطَّيِّبَ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ

عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يُبَوِّرُ ﴿۱۰﴾ (فاطر/۱۰). پس در حقیقت، قدرتی است که در دل و جان انسان ظاهر می‌شود و او را از خضوع، تسلیم و سازش در برابر طاغیان باز می‌دارد؛ قدرتی که با داشتن آن هرگز اسیر شهوات نمی‌شود و در برابر هوا و هوس سر فرود نمی‌آورد و او را به مرحله نفوذناپذیری در برابر زر و زور ارتقا می‌دهد (ر.ک؛ مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۱۸: ۱۹۷). این قدرت از ارتباط با منبع اصلی آن سرچشمه می‌گیرد و از مغلوبیت انسان مانع می‌شود. هر کس چنین قدرتی بخواهد، باید از خداوند متعال بخواهد و از او بجوید؛ زیرا همه چیز از اوست (ر.ک؛ قرشی، ۱۳۷۷، ج ۹: ۲۰). پس تنها وجود شکست‌ناپذیر خداوند است که از برکت دریای بی‌انتهای خویش به رسول و مؤمنان خود چنین توانایی و اعتزازی عطا کرده‌است که غالب و شکست‌ناپذیر باشند.

۳- واژه جانشین

هنگامی که واژه «الف» جانشین واژه «ب» می‌شود، در بافتی یکسان و یا در بافتی که از لحاظ ساختمان صوری مشابه است، خواه بُرد استعمال آن بیشتر یا کمتر از واژه «ب» باشد، این جانشینی به بررسی مقوله معنایی هر دو واژه، به عنوان واژه‌های مترادف کمک می‌کند (ر.ک؛ ایزوتسو، ۱۳۷۸: ۷۵). از این رو، برخی از واژه‌های قرآنی را که با اعتماد به نفس از نظر ترادف در ارتباط هستند، بیان می‌گردد.

۳-۱) عزت نفس

در کتب لغت آورده‌اند که «عزت»، حالتی است که مانع شکست انسان می‌شود و «زمین سخت» (أرضٌ عَزَازٌ) نیز از این گرفته شده‌است (ر.ک؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق: ۵۶۳). همچنین، در کتب فرهنگ لغت، به معنای توانایی در مقابل ذلت (ر.ک؛ قرشی، ۱۳۷۱، ج ۴: ۳۳۸)، ارجمندی، سرافرازی (ر.ک؛ معین، ۱۳۸۴: ۱۰۶۳)، گرامی شدن و ارجمند شدن (ر.ک؛ عمید، ۱۳۸۱، ج ۳: ۱۷۱۳) آمده‌است. اما عزت در آیات قرآن معنایی گسترده‌تر دارد و در دو مورد به کار رفته‌است: ۱- عزت حقیقی، یعنی عزت برای

خداوند که مورد مدح و ستایش است: «سَبِحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ» (امامی، ۱۳۸۸، ج ۳: ۱۶). چنانچه مطهری نوشته است:

«عزت نفس در بسیاری از تعبیرات اسلامی، حالت غرور یا مناعت و احساس شرافت است، بنا بر تعبیر قرآن کریم که می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾. عزت اختصاصاً از آن مؤمنان است و اوست که باید عزیز باشد. عزت شایسته اوست و او شایسته عزت است. این یک نوع توجه دادن به نفس است: اطلبوا الحوائج بعزة الأنفس» (مطهری، ۱۳۷۷، ج ۲۲: ۸۱۶).

عزت غیر حقیقی، یعنی عزت برای کافران که مورد ذم و نکوهش است: ﴿بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ﴾ (ص/ ۲) و وجه آن این است که آن عزتی که برای خدای تعالی، پیامبرش و نیز برای مؤمنین است، عزتی دائمی و باقی می‌باشد. این عزت همان عزت حقیقی است و عزتی که برای کافران است، تعزز (خود را عزیز وانمود کردن) می‌باشد و در حقیقت، ذلت و خواری است؛ همچنان که معصوم^(ع) می‌فرماید: «کلُّ عَزَّ لیس بالله، فهو ذلٌّ: هر عزتی که به وسیله خدای تعالی نباشد، آن ذلت است» (امامی، ۱۳۸۸، ج ۳: ۱۷). پس در آیات قرآن، علاوه بر عزتی که مختص خداوند و بندگان خاص اوست، از عزت دیگری نیز یاد شده است. عزت برای کافران نیز که در واقع، اصلاً عزت نمی‌باشد، نشأت گرفته از اوهام کفار است و موجب ضلالت و هلاکت آن‌ها می‌شود. از این رو، خداوند عزت ظاهری را به ذلت تبدیل می‌کند که روایات بسیاری نیز مؤید آن می‌باشد؛ از جمله امیر مؤمنان علی^(ع) فرمود: «من اعتزَّ بغير الحقِّ اذَّله الله بالحقِّ: کسی که به غیر حق عزت یابد، خداوند به حق او را ذلیل می‌کند» (تمیمی آمدی، ۱۴۱۰ ق: ۶۲۳). همچنین، امام حسن عسکری^(ع) فرموده است: «ما ترک الحقَّ عزیزاً إلا ذلَّ و لا أخذ به ذلیلٌ إلا عَزَّ» (فیض کاشانی، ۱۴۰۶ ق، ج ۲۶: ۲۸۵). از این رو، برای پی بردن به معنای دقیق تر عزت نفس، نمونه آیاتی که این واژه و مشتقاتش در آن به کار رفته‌اند، بررسی می‌شوند: ﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ﴾ (یوسف/ ۸۸).

شیخ طوسی در تفسیر این آیه آورده است که عزیز در لغت، آن بسیار توانایی است که هیچ بلندپروازی در برابر وسعت قدرت او ستمگری نکند (ر.ک؛ طوسی، بی تا، ج ۶: ۱۸۵). پس عزیز، قادر غالب می باشد (ر.ک؛ حقی بروسوی، ج ۴: ۳۱۱). از همین جاست که در مصر قدیم معمول بوده که کلمه «عزیز» را به جای سلطان، حاکم، امیر، والی، استعمال می کردند (ر.ک؛ مصطفوی، ۱۳۸۰، ج ۱۲: ۸۸). پس وجه تسمیه «عزیز»، توانا بودن و شکست ناپذیری است: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (الحشر/۲۳).

در مجمع البیان آمده است که «العزیز» یعنی قادر و توانایی که مغلوب شدن بر او صحیح نیست و بعضی گویند: «عزیز: او نیرومندی است که در دسترسی قرار نگیرد و بر او مرام و مقصدی ممتنع نباشد» (طبرسی، ۱۳۶۰، ج ۲۴: ۳۴۹). پس «العزیز» غالب بر همه است و بعضی گفته اند که عزیز آن است که وجودش به وساطت پدر و مادر نباشد (ر.ک؛ شریف لاهیجی، ۱۳۷۳، ج ۴: ۴۴۴) و در مجموع، عزیز توانای بیچاره نشدنی و یا بلندمرتبه ای است که کس آهنگ او نتواند کند و او به هر چه آهنگ کند، به چنگ آورد. طبری هم گفته است «عزیز» یعنی آن که از دشمنان به سختی کین خواهی کند و انتقام گیرد (ر.ک؛ عاملی، ۱۳۶۹، ج ۸: ۲۳۶). بانوی اصفهانی نیز گفته است که «العزیز» به معنی غالب و قاهر می باشد و اشاره به اینکه خداوند غالبی است که چیزی وی را مغلوب نمی گرداند و به معنی پادشاه نیز آمده است (ر.ک؛ بانوی اصفهانی، ۱۳۶۱، ج ۱۲: ۲۴۴). پس می توان گفت قرار گرفتن اسم «العزیز» در کنار دیگر اسامی برای خداوند در این آیه اشاره می کند به ممیزه ای که در این اسم است و آن غالب بودن است که هیچ گاه مغلوب نمی شود و هر چیزی منوط به خواست اوست؛ چنان چه می فرماید: ﴿فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (البقره/۱۱۷)، ﴿هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (الحشر/۲۴).

در تفسیر اثناعشری آمده است که «العزیز» یعنی ارجمند در ملک خود که مقهور و مغلوب نگردد (ر.ک؛ حسینی شاه عبدالعظیم، ج ۱۳: ۱۱۹). علامه در تفسیر این آیه نیز نوشته است:

«وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، یعنی او غالبی است شکست‌ناپذیر، و کسی است که افعال او متقن است، نه گزاف و بیهوده. پس نه معصیت گناهکاران او را در آنچه تشریح کرده است و بشر را به سویش می‌خواند، عاجز می‌سازد و نه مخالفت معاندان، و نه پاداش مطیعان و اجر نیکوکاران در درگاهش ضایع می‌گردد» (طباطبائی، ۱۳۷۴، ج ۱۹: ۳۸۳).

به نظر می‌رسد که عزت نَفَس همچون اعتماد به نَفَس دو بُعد مثبت و منفی دارد که بُعد منفی آن تعزز کفار و بدون محوریت خداوند است که سرانجامش ذلت و خواری و هلاکت می‌باشد و بعد مثبت آن حالت غرور و مناعت و احساس شرافت است که خداوند در وجود انسان‌ها نهاده تا به وسیلهٔ آن عزیز و بلند مرتبه شوند و در برابر هیچکس تن به ذلت و خواری ندهند و با اعتماد و اتکاء به این خصیصهٔ فطری از سد مشکلات گذشته و بر آنها غالب شوند و نیز با توکل و تقوای خداوند عزیز هر آنچه را اراده کنند به دست آورند؛ پس با این اوصاف عزت نَفَس یکی از واژگان جانشینی است که می‌تواند به جای اعتماد به نَفَس به کار رود.

۲-۳) کرامت نَفَس

کرامت از ریشهٔ کرم می‌باشد و در کتب لغت آمده است: «الکرم: شرف الرجل» (فراهیدی، بی تا، ج ۵: ۳۶۸)؛ یعنی بخشش و نعمت دادن، هرگاه خدای تعالی با این واژه وصف شود، اسمی است برای احسان و نعمت بخشیدن ظاهر و روشن او؛ مثل آیهٔ ﴿فَإِنَّ رَبِّيَ غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾ (النمل/۴۰) و هرگاه انسان با واژهٔ کرم وصف شود، در این صورت، اسمی است برای اخلاق و افعال پسندیده‌ای که از انسان ظاهر می‌شود و واژهٔ کریم تا وقتی که آن اخلاق و رفتار ظاهر نشود، گفته نمی‌شود. اکرام و تکریم این است که بزرگداشتی یا سودی به انسان برسد که در آن نقصان و خواری نباشد و یا چیزی که به او می‌رسد، او را کریم یا شریف گرداند (ر.ک؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق: ۷۰۷). همچنین، کرامت به معنای سخاوت، شرافت، نفاست و عزت (ر.ک؛ قرشی، ۱۳۷۱، ج ۶: ۱۰۳)،

بزرگی ورزیدن، جوانمرد گردیدن، نفیس گردیدن، بزرگواری و بخشندگی می‌باشد (ر.ک؛ دهخدا، ۱۳۷۲، ج ۱۲: ۱۸۲۸۵ و معین، ۱۳۸۴، ج ۲: ۱۲۴۰).

مطهری نوشته است که کرامت نَفْس احساس نفیس بودن شخصیت انسانی فی حد ذاته و ذی‌قیمت بودن نَفْس فی حد ذاته و قطع نظر از آثار عملی و قطع نظر از جمیل بودن صفت خلقی می‌باشد (ر.ک؛ مطهری: ۱۳۷۸، ج ۶: ۴۸۱) که او را از پستی و فرومایگی تنزیه می‌کند. از این رو، روح بزرگوار و منزّه از هر پستی را کریم می‌گویند (ر.ک؛ جوادی آملی، ۱۳۷۶: ۲۱). پس بنا به آیات قرآن، انسان بر مبنای فطرت خاصی آفریده شده‌است که همین فطرت، اساس شخصیت الهی و انسانی او را تشکیل می‌دهد. علاوه بر این، قرآن کریم انسان را موجودی عزیز و شریف می‌داند که لازم است در راستای خلقت خود، قدر و منزلت خویش را بشناسد. عزت و کرامت نَفْس مهم‌ترین محور در اخلاق اسلامی است؛ چنانکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ... وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا...﴾ (ر.ک؛ معارف، بی‌تا: ۲۹۵). پس روح الهی منشاء کرامت است. از این رو، نمونه آیاتی که مشتقات این واژه در آن به کار رفته‌اند، بررسی می‌شوند.

* ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَبْرِ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾ (الإسراء/۷۰).

علامه در تفسیر این آیه می‌فرماید: «مقصود از تکریم، اختصاص دادن به عنایت و شرافت دادن به خصوصیتی است که در دیگران نباشد و با همین خصوصیت است که معنای "تکریم" با "تفضیل" فرق پیدا می‌کند، چون تکریم، معنایی است نَفْسی و در تکریم، کاری به غیر نیست، بلکه تنها شخص مورد تکریم مورد نظر است که صاحب شرافتی و کرامتی بشود، برخلاف تفضیل که منظور از آن این است که شخص مورد تفضیل از دیگران برتری یابد، در حالی که او با دیگران در اصل آن عطیه شرکت دارد (ر.ک؛ طباطبائی، ۱۳۷۴، ج ۱۳: ۲۱۴). در ادامه می‌توان گفت که تکریم، موهبت و عنایتی است مخصوص انسان که در چیز دیگری یافته نمی‌شود. تکریم و شرافت انسان که خدا به او مخصوص کرده، به واسطه عقل و تفکر است که با آن حق و باطل، مضر و

نافع و نیز خیر و شر را از هم تشخیص می‌دهد و موجودات کونیته را به تسخیر خود درمی‌آورد و در جهان به دلخواه خود تصرف می‌کند (ر.ک؛ قرشی، ۱۳۷۷، ج ۶: ۱۱۵). از این رو، یکی از نمود اشرف بودن و کمال آدمی، همین کرامت است که او را مظهر اسم اعظم الله و جامع اسماء و صفات خداوندی می‌کند و او را به اوج قله انسانیت می‌رساند.

* ﴿بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ﴾ (یس / ۲۷).

در تفسیر اثنی‌عشری آمده است که مراد به اکرام، اعطای منزل رفیعه منیعه است (ر.ک؛ حسینی شاه عبدالعظیمی، ۱۳۶۳، ج ۱۱: ۷۱) و علامه به صورت جامع می‌فرماید که موهبت اکرام، هر چند دامنه‌اش وسیع است و شامل حال بسیاری از مردم می‌شود؛ مانند اکرام به نعمت که در آیه ﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ﴾ (الفجر / ۱۵) آمده است و نیز اکرام به قرب خدا که در آیه ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ (الحجرات / ۱۳) آمده، چون کرامت داشتن عبد نزد خدا، خود اکرامی از خدا نسبت به اوست (ر.ک؛ طباطبائی، ۱۳۷۴، ج ۱۷: ۱۱۶). پس به تعبیری، اکرام به قرب خدا نوعی اکرام به نعمت است که خداوند تنها نصیب بندگان مخلص خود می‌کند. لذا می‌توان گفت علت برتری آدمیان بر ملائکه و نیز عروج انسان به آسمان‌ها و خدایی شدن آن‌ها چیزی جز کرامت نیست.

به نظر می‌رسد کرامت نفس، احساس نفیس بودن و ارزشمندی شخصیت انسان است که خداوند از بین موجودات این موهبت را به انسان اختصاص داده است پس به واسطه این عنایت، او را که آئینه تمام‌رخ کمال خداوندی است، خلیفه خود در زمین معرفی کرده است؛ چنان که می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ (البقره / ۳۰). این آیه مبنی بر امتنانی است که بر بشر فرموده است و برخی از آنان را به نمایندگی از خود بر عوالم امکانی مقرر داشته است و بدین سبب، آنان را بر فرشتگان فضیلت داده است (ر.ک؛ حسینی همدانی، ۱۴۰۴ق، ج ۱: ۹۸). البته این نعمت، لطف و رحمت الهی بسیار بزرگتر و مهم‌تر از نعمت‌های ارض و سبع سماوات است؛ زیرا همه

آن‌ها درباره حیات بدنی و مادی بود و این لطف مربوط می‌شود به حیات روحی و معنوی انسان که تکمیل وجود و تأمین سعادت اوست (ر.ک؛ مصطفوی، ۱۳۸۰، ج ۱: ۱۵۹). پس خداوند انسان را به واسطه استعدادهای عالی و توانایی بسیار برای پیمودن مسیر تکامل از در حضيض افتادن و منیت تنزیه می‌کند و به الوهیت و کمال می‌رساند که امیر مؤمنان علی^(ع) در این باب می‌فرماید: «من کرمت علیه نفسه، هانت علیه شهواته: هر کس خود را بزرگوار دید، شهوت‌هایش در دیده وی خوار گردید» (شریف‌الرضی، بی‌تا: ۵۵۵). از این رو، یکی از واژگان جانشین اعتماد به نفس به معنای حقیقی می‌باشد که انسان را به تعالی و کمال می‌رساند.

۴- واژگان همنشین

گاهی معنای دقیق یک واژه به طور عینی از روی بافت آن و از راه توصیف لفظی روشن می‌گردد که به آن تعریف بافتی یا تعریف متنی می‌گویند که ایزوتسو آن را ساده‌ترین موردی می‌داند که یک آیه یا عبارت از لحاظ معنایی اعتبار پیدا می‌کند (ر.ک؛ ایزوتسو، ۱۳۷۸: ۷۴).

این روش معنا را بر اساس روابط میان واژه‌ها، به‌خصوص روابط همنشینی بررسی می‌کند و از آنجا که توکل و تقوی هر دو به نوعی در ارتباط با اعتماد به نفس هستند، به عنوان واژه‌های همنشین بررسی می‌شوند.

۴-۱) اعتماد به نفس و توکل

توکل از ریشه «وکل» و به معنای اختیار عمل دادن می‌باشد و «رجل وکل» یعنی کسی که به او تکیه گردیده، کار به او واگذار شده‌است (ر.ک؛ فراهیدی، بی‌تا، ج ۵: ۴۰۵). توکل این است که دیگری را طرف اعتماد قرار دهی و او را نایب خود کنی. توکل دو گونه است: ۱- «توکلت لفلان؛ یعنی وکالت او را پذیرفتم». ۲- «توکلت علیه: بر او اعتماد کردم» (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق: ۸۸۲). قرشی با اشاره به این معانی می‌گوید: «خدا وکیل است؛ یعنی کارساز است و کار بندگان را تدبیر می‌کند. توکل بدان معنی

نیست که از کار و تلاش بازمانیم، بلکه باید پیوسته تلاش کنیم و در عین حال، از خداوند بخواهیم که در کار ما کارسازی کند و شرایط و اسباب را موافق مرام ما فراهم آورد» (قرشی، ۱۳۷۱، ج ۷: ۲۳۹). پس توکل، یقین داشتن به رحمت خداوند و امید بستن به او همراه با تلاش و کوشش است (ر.ک؛ انوری، ۱۳۸۱: ۱۹۷۹) که برآیند خودشناسی است که فرد در توکل به آن نایل آمده است و به خداشناسی می‌رسد و فکر، روان و روح را در اختیار کسی می‌گذارد که مرکز تمام قدرت‌ها و منشاء همه تکیه‌گاه‌ها می‌باشد و از این طریق قدرت می‌گیرد و به سلسله قدرت، بزرگ بزرگان و خداوند عزیز و صاحب عزت اتصال پیدا می‌کند (ر.ک؛ اسلامی نسب، ۱۳۷۳: ۲۲۳).

در اینجا برای رسیدن به مفهوم دقیق‌تری از توکل، نمونه آیاتی که این واژه در آن‌ها به کار رفته است، بررسی می‌شوند: ﴿وَأْتَلُّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِن كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَتَذْكِيرِي بِآيَاتِ اللَّهِ فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غَمًّا ثُمَّ افْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ﴾ (یونس/ ۷۱).

شیخ در تفسیر عبارت ﴿فَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْتُ﴾ آورده است که توکل، واگذار کردن امر به خدای تعالی برای اطاعت او در آنچه به آن امر نموده است بنا بر تدبیر خداوند؛ زیرا همه افعال خداوند، اصلح برای خلق است (ر.ک؛ طوسی، بی تا، ج ۵: ۴۰۹). پس خداوند متعال بهترین و کیلی است که از نظر صدق، حق، علم، قدرت و احاطه، در درجه اول و نهایی باشد (ر.ک؛ مصطفوی، ۱۳۸۰، ج ۱۱: ۶۱).

* ﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ (التوبه/ ۱۲۹).

زمخشری می‌گوید هنگام دشمنی با تو، از خدا طلب یاری کن و امرت را به او واگذار که او آنان را نسبت به تو کفایت می‌کند و آنان به تو ضرر نمی‌رسانند و او یاری کننده تو علیه آنان است (ر.ک؛ زمخشری، ۱۴۰۷ق، ج ۲: ۳۲۵) و ﴿عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ﴾ مبنی بر حصر است که بیان می‌کند از جمله اصول توحید آن است که به ساحت پروردگار باید اعتماد نمود؛ زیرا سبب حقیقی و مؤثر اوست که نیروی تأثیر را در اسباب

طبیعی نهاده است. توکل، صفت نفسانی، اتصال روانی و اعتماد به ساحت کبریایی است؛ یعنی معتقد است که او فوق اسباب طبیعی است و او نیروی تأثیر را در کمون آن‌ها نهاده، حدّ وجودی آن‌ها قرار داده است. بدین دلیل، اسباب طبیعی سبب ناقص هستند و مؤثر حقیقی همانا خواسته آفریدگار است و چنان چه بشر این چنین معتقد باشد. اراده او خلل نپذیرد و تزلزلی به سبب او رخ نخواهد داد و امور خود را به او واگذارد؛ زیرا او کافی است، ولی با توجه به اینکه از طریق اسباب طبیعی خواسته او ظهور می‌نماید و برحسب نظام طبع اسباب ظاهر را نیز باید به کار برد (ر.ک؛ حسینی همدانی، ۱۴۰۴ق.، ج ۸: ۱۴۹). پس اعتماد و اتکاء به مدبر و حکیمی که نهان آسمان‌ها و زمین را می‌داند و هستی‌بخش آن‌هاست موجب به وجود آمدن طمأنینه‌ای در وجود آدمی است که او را از غریبی‌نیاز کرده است و متقن می‌سازد و به واسطه توکل، چنین خدایی بهترین را برای او رقم می‌زند.

* ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهََ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (الأنفال/۴۹).

در تفسیر این آیه آمده است که هر کس کار خود را به خدا واگذارد و به او اعتماد کند و با رفتار خویش خدا را خوشنود گرداند، خداوند یاریش می‌کند و اسباب پیروزش را فراهم می‌سازد؛ زیرا او مقتدر و حکیم است و کسی که به او پناه آورد، در پناه قدرت و حکمت او مصونیت می‌یابد (ر.ک؛ طبرسی، ۱۳۶۰، ج ۱۰: ۲۳۹). بنابراین، مؤمنان بر خدای تعالی توکل کرده‌اند و در حقیقت هر تأثیری را به او نسبت داده‌اند و خود را به نیروی خدا و حول و قوه او تکیه داده‌اند و معلوم است کسی که در امور خود بر خدا توکل کند، خداوند او را کفایت می‌کند، چون او عزیز است و هر کس که از او یاری جوید، یاریش می‌کند (ر.ک؛ طباطبائی، ۱۳۷۴، ج ۹: ۱۳۰). به تعبیر دیگر، افرادی که تسلیم امر خدا شوند و به خدا اطمینان پیدا کنند و به کار خدا راضی شوند، هرچند تعداد آنان کم باشد، باز هم خدای توانا آنان را بر دشمنانشان پیروز خواهد کرد، چون خدا صاحب عزت است و هیچ‌گاه مغلوب نمی‌شود. پس کسی هم که به خدا توکل نماید، شکست نخواهد خورد (ر.ک؛ نجفی خمینی، ۱۳۹۸، ج ۶: ۱۳۷). البته این منوط است به اینکه تمام نیروهای خود را بسیج کرده، خود را به او بسپارد. پس خداوند او را یاری خواهد کرد؛ زیرا خداوند قادری است که هیچ کس در مقابل او یارای مقاومت ندارد

(ر.ک؛ مکارم شیرازی و دیگران، ۱۳۷۴، ج ۷: ۲۰۳). پس می توان گفت از جمله عوامل پیروزی عبارتند از: واگذاری کارها به خدا، اعتماد به او و خوشنود کردن او که نتیجه اش یاری خدا و پیروزی فرد به نیروی اوست. از این رو، مؤمنان همیشه پیروزند.

* ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَن يَسْطُورُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيهِمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ (المائدة/۱۱).

جعفری ذیل این آیه می گوید توکل واگذار کردن کارها به خدا و خدا را وکیل خود دانستن است. البته توکل به معنای آن نیست که انسان دست روی دست بگذارد و کاری انجام ندهد، بلکه توکل آن است که انسان هر چه در توان دارد، تلاش کند و در عین حال، به نتیجه رسیدن کارها را از خدا بخواهد و به او واگذار کند. در چنین حالتی، خداوند به کمک انسان می آید و او را یاری می کند. علاوه بر اینکه داشتن این روحیه، خود باعث اعتماد به نفس و استفاده بهینه از امکانات است (ر.ک؛ جعفری، بی تا، ج ۳: ۹۱). پس روشن است که منظور از توکل این نیست که انسان به بهانه واگذاری کارش به خدا، شانه از زیر بار مسئولیت ها خالی کند و یا تسلیم حوادث گردد، بلکه منظور این است که در عین به کار گرفتن تمام قدرت و نیرو، اولاً توجه داشته باشد که آنچه دارد، از خود او نیست و از ناحیه دیگری است و به این وسیله، روح غرور و خودبینی را در خود بکشد و ثانیاً هرگز از بزرگی حوادث و مشکلات نهراسد و مأیوس نشود و بداند تکیه گاهی دارد که قدرت او بالاترین قدرت ها است (ر.ک؛ مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۴: ۳۰۶). البته روایات کثیری نیز در این باب نقل شده است که مؤید این دیدگاه می باشد؛ از جمله: امیرمؤمنان، علی بن ابی طالب^(ع) فرموده است: «التَّوَكُّلُ مِنْ قُوَّةِ الْيَقِينِ: توکل بر خدا از یقین است» (ر.ک؛ تمیمی آمدی، ۱۴۱۰ق: ۴۳)؛ «التَّوَكُّلُ أَفْضَلُ عَمَلٍ: توکل و واگذار کردن امور به خدا و بر او اعتماد نمودن، برترین عمل است» (همان: ۳۹) و «مَنْ تَوَكَّلَ، كَفَى: هر کس بر خدا توکل و اعتماد کند، به کفایت رسد» (همان: ۵۷۵). با این اوصاف، می توان گفت که توکل بر خدا آثاری در بر دارد؛ از جمله اعتماد به نفس استفاده بهینه و درست از امکانات و اسباب و نیز دوری از غرور و خودکم بینی که همه این ها آرامش روحی و روانی فرد را تضمین می کند. به نظر می رسد در توکل، انسان از خودشناسی به

خداشناسی می‌رسد؛ یعنی با درون‌کاوی خود به این حقیقت پی می‌برد که انسانی با این عجایب نمی‌تواند مال خود باشد، بلکه متعلق به موجودی حکیم و فناپذیر است. پس ثمره پی بردن به چنین حقیقتی، اعتماد است. پس با توجه به معنا و مفهوم توکل و اعتماد به نفس، رابطه‌ای تنگاتنگ میان این دو وجود دارد؛ بدین صورت که توکل نه تنها مغایر با اعتماد به نفس نیست، بلکه موجب ایجاد و تقویت اعتماد به نفس در فرد است؛ زیرا فرد می‌داند که آنچه دارد، از خود او نیست، بلکه از جانب خداوند متعال است و نیز در برابر مشکلات مأیوس نمی‌شود، چون می‌داند تکیه‌گاهی دارد که قدرت او بالاترین قدرت‌هاست. پس کسی که چنین روحیه‌ای دارد و در امور خود، خداوند را وکیل قرار داده‌است، می‌داند که او مرکز هستی و تمام قدرت‌هاست و به قدرتی مافوق خود اعتماد کرده که این اعتماد به مافوق، موجب اعتماد به خود می‌شود. پس نتیجه را به او واگذار نموده، یقین دارد سرانجام امر هر چه شود، به صلاح اوست و دیگر نگرانی و اضطرابی ندارد؛ زیرا خداوند عزیز است. پس انسان را کفایت می‌فرماید و یاری می‌نماید؛ چنانچه می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ (الطلاق/۳)؛ یعنی هر که امور خود را به ساحت قدس پروردگار واگذارد و به تقدیر و تدبیر او سر تسلیم فرود آورد، به طور حتم کافی اوست و نیازهای او را تأمین خواهد فرمود و او را به مقامی ارجمند از ایمان، تقوی، فضیلت و سعادت همیشگی خواهد رسانید (ر.ک؛ حسینی همدانی، ۱۴۰۴ق، ج ۱۶: ۴۲۶)؛ زیرا از نفس و هواهای آن و فرمان‌هایی که می‌دهد، خود را کنار کشیده، اراده‌ی خدای سبحان را بر اراده‌ی خود مقدم می‌دارد و به عبارتی دیگر، به دین خدا متدین شده، به احکام او عمل می‌کند (ر.ک؛ طباطبائی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۹: ۵۲۷). پس اگر شخصی چنین کرد، یکی از نیازهای خود را برای وصول به سعادت که اعتماد به نفس می‌باشد، تأمین کرده‌است و در طریق نجات و رستگاری گام برمی‌دارد.

۲-۴) اعتماد به نفس و تقوی

«وقایه» به معنای حفظ و نگهداری چیزی است که زیان و ضرر می‌رساند (ر.ک؛ فراهیدی، بی تا، ج ۵: ۲۳۸) و «تقوی» عبارت از آن است که نفس در محافظت قرار گیرد

تا به ارتکاب گناه یا خطا دچار نگردد (ر.ک؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق: ۸۸۱). قرشی نیز نوشته است: «تقوی از اتقاء و هر دو به معنی محفوظ داشتن و پرهیز کردن است» (قرشی، ۱۳۷۱، ج ۷: ۲۳۷). در کتب فرهنگ لغت آمده است: «تقوی: نگه داشتن خود از گناه و اطاعت از خداوند؛ پرهیزگاری» (انوری، ۱۳۱۲: ۱۸۳۷). همچنین، «محافظت از بدی و نگه داشتن نفس از افتادن در آن می‌باشد» (امامی، ۱۳۸۸، ج ۱: ۴۰۰). به طور جامع می‌توان گفت که تقوا بدین معناست که انسان با دوری از ارتکاب گناهان و التزام به روش الهی در زندگی، خود را از غضب خداوندی حفظ کند. بنابراین، انجام اوامر و ترک نواهی الهی، همان تقواست (ر.ک؛ عباس‌نژاد، ۱۳۸۴: ۱).

تقوی در آیات بسیاری از قرآن کریم به کار رفته است که در اینجا برای پی بردن به مفهوم دقیق‌تری از آن، نمونه آیه‌ای که این واژه در آن‌ها به کار رفته بررسی می‌شوند:

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبُرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ (المائدة/۲).

شیخ ذیل این آیه می‌فرماید: «خدای تعالی به خلق خود امر نمود به کمک نمودن بعضی به بعضی دیگر بر برّ و بر پرهیز کردن از آنچه او از آن نهی نموده است و آنان را از کمک نمودن بعضی به بعضی دیگر در اِثْمِ نهی نموده است و آن، ترک چیزی است که خدای تعالی به آن امر نموده است و بر ارتکاب آنچه آنان را از آن نهی نموده از عدوان، و نیز نهی نمود آنان را از تجاوز به آنچه حدی برای آنان در دینشان قرار داده شده است و فرض شده برای ایشان دربارهٔ خودشان» (طوسی، بی‌تا، ج ۳: ۴۲۷). برخی نیز تقوی را به معنای خودداری و پرهیز از عقاب خداوند می‌دانند با خودداری از کاری که موجب عقاب می‌شود (ر.ک؛ عاملی، ۱۳۶۰، ج ۳: ۲۰۷) و به عبارت دیگر، «تقوی» خودنگهداری از معاصی و نافرمانی نسبت به خداست (ر.ک؛ قرشی، ۱۳۷۷، ج ۳: ۱۱). پس منظور از تقوی، پرهیز از نواهی الهی و عواقب آن می‌باشد.

* ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْأَمَهُادُ﴾ (البقره/۲۰۶).

در مجمع‌البیان آمده است: «اتق: پرهیز از اتقاء که درخواست سلاست به چیزی است که مانع ترس باشد و "اتقاء" از خدا، پرهیز از عذاب اوست و "عزت" آن است که مانع ذات و بدبختی است. وقتی که به منافق گفته می‌شود از نافرمانی خدا بترس و از انجام کار زشت و فساد و نیز نابود کردن کشت و نسل که خدا منع کرده، دوری نما، دو قول است:

۱- غرور بزرگی و تعصب جاهلیت او را وادار به گناه می‌کند که آن را انجام دهد، همان‌گونه که می‌گویند "أخذته بكذا"؛ یعنی او را بدان کار وادار کرد.

۲- گناهی که در اثر کفر در دل داشت، او را مغرور کرد که خود را بزرگ بشمارد» (طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۲: ۲۶۸).

به بیانی دیگر، علامه می‌فرماید:

«او وقتی مأمور به تقوا می‌شود و کسی او را نصیحت می‌کند که از خدا بترس، در اثر آن عزتی که با اثم و نفاق کسب کرده است و دل خود را بیمار ساخته، دچار نخوت و غرور می‌شود، بی‌خبر از اینکه عزت مطلق (که تحت تأثیر هیچ عاملی از بین نرود)، تنها از ناحیه خدای سبحان است، همچنان که می‌فرماید: ﴿وَتَعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ﴾. همچنین، می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ﴾ و نیز فرموده: ﴿أَيُّتَنُّونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾. حاشا بر خدای تعالی اینکه چیزی را که مخصوص خود اوست و تنها او به بندگان می‌دهد، به بنده‌ای بدهد و باعث گناه و شر او گردد. پس معلوم می‌شود که عزت مورد بحث در این آیه، عزت خدایی نیست، بلکه اصلاً عزت نیست، بلکه غروری است که اشخاص جاهل و ظاهربین آن را عزت می‌پندارند» (طباطبائی، ۱۳۷۴، ج ۲: ۲۶۸).

چنانکه گفته شد، تقوی آن حالت خداترسی است که انسان را از ارتکاب گناهان باز می‌دارد (ر.ک؛ جعفری، بی‌تا، ج ۳: ۹۰). پس نبود عزت سبب گردیده کفار تقوای الهی را پیشه نکنند و به گناه روی آورده، هلاک شوند. از این رو، به صراحت می‌توان

گفت پرهیز از انجام محرمات مانع بدبختی می‌شود که روایات بسیاری نیز در این باب نقل شده‌است؛ از جمله: امام علی^(ع) می‌فرماید: «فَإِنَّ التَّقْوَى أَفْضَلُ كَنْزٍ، وَأَحْرَزُ حِرْزٍ، وَأَعَزُّ عَزٍّ...: تقوا برترین گنجینه و حفظ‌کننده‌ترین حافظ و عزیزترین عزت‌هاست» (طوسی، ۱۴۱۴ق: ۶۸۴). در نتیجه، بار آمدن عزت در آدمی، در راستای کرامت اوست. هرگاه مایهٔ کرامت او، یعنی عقل به راه شکوفایی درآید، در پرتو آن از فروغزیدن در ضلالت مصون می‌شود و این مصونیت که همان تقوی است، لازمهٔ ادامه حرکت در راه برتر آمدن است. عزت، حاصل کرامت است. از این رو، بنی آدم همه مکرم هستند، اما همه صاحب عزت نیستند! از میان آنان، تنها کسانی که برتر می‌آیند، از عزت بهره دارند؛ یعنی آن‌هایی که در پرتو عقل به تقوی و ایمان راه می‌یابند. حاصل بیان اینکه معیار عزت، تقوی است (ر.ک؛ باقری، ۱۳۷۴: ۱۳۳).

به نظر می‌رسد تقوی آن حالت خداترسی در وجود انسان است که نفس را از ارتکاب گناه و خطا بازمی‌دارد و موجب ایجاد و تقویت اعتماد به نفس می‌شود. از این رو، کفار به دلیل نداشتن اعتماد به نفس دچار غروری شده‌اند که آن‌ها را از تقوی دور کرده، به گناه سوق می‌دهد و چون آن حالت خداترسی در وجود آن‌ها نیست، پس سرگردانند. در نتیجه، اگر انسان حالت خداترسی را در وجود خود شکوفا و تقویت کند، از لغزش و خطا دور شده، به خداوند سبحان نزدیک می‌شود و چون خداوند خالق انسان و دهندهٔ اعتماد به نفس به اوست، پس قطعاً خداوند متعال کسی را که تقوی پیشه کرده، سرشار از اعتماد به نفس و عزت نفس می‌کند.

واژه‌های تمایزبخش انسان‌ها، یعنی توکل و تقوی، با توجه به تأثیرهایی که در وجود آدمی دارند، مبنای شکل‌گیری اعتماد به نفس در انسان هستند؛ چراکه با محور قرار دادن خداوند، به نیرویی درونی دست یافته که آن‌ها را از لغزش و خطا دور کرده، موجب برتری آن‌ها بر تمام موجودات شده‌است. از این رو، لازمهٔ اعتماد به نفس حقیقی هستند. پس به عنوان واژه‌های هم‌نشین بیان گردیده‌اند.

۵- واژگان متضاد

ساخت معنایی یک واژه و اصطلاح را می توان از روی متضاد آن معلوم کرد. بنابراین، واژه های ضعفِ نَفْس و تکبر به عنوان واژگان متضاد بررسی شده اند تا به مفهوم دقیق تر و درست تری از اعتماد به نَفْس دست یابیم.

۱-۵) ضعفِ نَفْس

«ضعف»، نقطه مقابل قوت و نیرو (ر.ک؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق: ۵۰۷) و به معنای سُستی و ناتوانی است و «ضعیف النفس» یعنی آن که اراده سُست دارد (ر.ک؛ دهخدا، ۱۳۷۷، ج ۱۰: ۱۵۱۷۱ و معین، ۱۳۸۴، ج ۱: ۱۰۰۸).

در تفسیر آیه ۶۶ سوره انفال، به ضعف نَفْس یا ضعف روحی اشاره شده است. خداوند متعال می فرماید: ﴿الآنَ خَفَّفَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مَّتَّةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِثَّتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾. علامه می گوید:

«در جمله ﴿وَعَلِمَ أَنَّ فِيكُمْ ضَعْفًا﴾، منظور از "ضعف"، ضعف در صفات روحی است که بالأخره به ضعف در ایمان منتهی می شود. آری، یقین به حق است که همه صفات پسندیده موجب فتح و ظفر از قبیل شجاعت، صبر و رأی صائب از آن سرچشمه می گیرد. منظور از ضعف این است، نه ضعف از نظر نفرات و تجهیزات جنگی، چون بدیهی است که مؤمنان همواره در زمان رسول خدا^(ص) رو به قوت و زیادی نفرات بودند، نه رو به ضعف!» (طباطبائی، ۱۳۷۴، ج ۹: ۱۶۲).

مصطفوی اضافه می کند که ضعف در مقابل «قوی» و به معنی «ناتوانی» است، چون شخص سالخورده، مریض، طفل و یا از نظر روحی و فکری. مراد از ضعف در اینجا، ضعف روحی و ایمانی است که از لحاظ ایمان، توکل و تفویض نیز محکم و صددردصد نباشد، چنان که در مقابل این ضعف، قوت نیروی روحی و ایمانی بود که با توجه محکم

و با اعتقاد جازم و قاطع، هر فردی می‌توانست در مقابل ده نفر ایستادگی و مقاومت کند (ر.ک؛ مصطفوی، ۱۳۸۰، ج ۱۰: ۱۳).

به نظر می‌رسد ضعف نفس، یعنی سُستی و ناتوانی در نفس و روح که باعث نبود اعتماد و اتکاء به توانایی‌های خود و در نتیجه، منجر به ضعف در ایمان و شکست فرد در مواجهه با مشکلات می‌شود و علاوه بر این، نبود اعتماد و ایمان به خدا موجب بی‌اعتمادی به نفس می‌شود، همان‌گونه که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (الحشر/۱۹). آنان که خدا را فراموش کردند، خداوند موجب فراموش شدن خویشتن آنان شد، بدین صورت که منافع نفس‌ها و انسانیت آنان را نیز فراموش می‌کند و چنین انسانی تا سرحدّ یک حیوان درنده سقوط می‌نماید (ر.ک؛ خانی و ریاضی، ۱۳۷۲، ج ۱۴: ۱۲۷ و مکارم شیرازی، ۱۳۷۴، ج ۲۳: ۵۴۱) و در خود احساس خلأ بزرگی می‌کند که با هیچ چیز نمی‌تواند آن را جبران نماید. از این روست که امیر مؤمنان علی^(ع) می‌فرماید: «أكبر البلاء فقر النَّفس: بزرگترین بلا، فقر نفس است» (تمیمی آمدی، ۱۴۱۰ق: ۱۸۵). لذا این خودفراموشی که نتیجه خدا فراموشی است، سبب می‌گردد که انسان استعدادها و توانایی‌های خود را از یاد ببرد و ضعیف‌النفس و مه‌دوم گردد و از آنجا که اعتماد به نفس بر مبنای ایمان به خدا موجب پیروزی و ظفر می‌گردد، این دو در تقابل هستند.

۲-۵) تکبر

ریشه تکبر و استکبار، «کبر» است که گناهی بزرگ از گناهان کبیره می‌باشد (ر.ک؛ فراهیدی، بی‌تا، ج ۵: ۳۶۱) و حالتی است که انسان با بزرگ دیدن خویش به آن صفت مخصوص می‌شود و همان است که انسان جان و وجود خویش را از غیر خویش بزرگتر می‌بیند. بزرگترین تکبرها، تکبر بر خداوند در خودداری از قبول حق و اقرار نکردن به آن است (ر.ک؛ راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق: ۶۹۷). به تعبیر دیگر، تکبر یعنی به زور خود را کبیر دانستن و استکبار آن است که اظهار بزرگی و تکبر کند، با آنکه اهل آن نیست (ر.ک؛ قرشی، ۱۳۷۱، ج ۵: ۷۴) و در کتب فرهنگ لغت آمده‌است که بزرگی نمودن،

بزرگ منشی کردن، خود را بزرگ پنداشتن (معین، ۱۳۸۴: ۴۷۶)، غرور، خودبینی، گردنکشی و خود را برتر از دیگران دانستن از معانی تکبر است (ر.ک؛ دهخدا، ۱۳۷۲، ج ۵: ۶۹۰۰ و انوری، ۱۳۸۱: ۱۸۴۶). همچنین، امام خمینی^(ره) در شرح کبر می‌فرماید: «عبارت است از یک حالت نفسانیه که انسان ترفع کند و بزرگی کند و بزرگی فروشد بر غیر خود. اثر آن اعمالی است که از انسان صادر می‌شود و آثاری است که در خارج بروز کند که گویند تکبر کرد» (موسوی خمینی، ۱۳۷۱: ۷۹). از این رو، قرآن کریم تکبر را نهی کرده است و یا حتی سبب رانده شدن شیطان از درگاه الهی را استکبار دانسته است و می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾ (البقره/۳۴).

در تفسیر روشن آمده است: «استکبار، خود را بزرگ پنداشتن و تکبر داشتن است» (مصطفوی، ۱۳۸۰، ج ۱: ۱۸۴). تکبر عبارت است از آنکه شخصی نفس خود را اکبر از نفس غیر خود بداند و استکبار به معنی طلب اکبریه است بر وجه تشبّع؛ یعنی ابلیس طلب کبر و بزرگی کرد و در آن مبالغه نمود (ر.ک؛ کاشانی، ۱۳۳۶، ج ۱: ۱۵۳). بنابراین، به همین دلیل از دستور الهی به فرشتگان که به آدم سجده کنند، سر باز زد. پس علت نافرمانی ابلیس، همان گونه که گفته شد، تکبر و غروری بود که سراسر وجود او را فراگرفته بود. بنابراین، شیطان با این نافرمانی از درگاه الهی رانده شد و خداوند تا وقت معینی به او مهلت داد (ر.ک؛ جعفری، بی تا، ج ۱: ۱۲۸). لذا کبر سبب محروم شدن افراد از رحمت و مغفرت الهی است که آیات دیگری نیز بدان اشاره می‌نماید؛ از جمله: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ﴾ (الأعراف/۴۰). همچنین، درباره جایگاه متکبران فرموده است: ﴿فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ﴾ (النحل/۲۹). در روایات بسیاری نیز از تکبر نهی شده است؛ از جمله: «حُكِّمَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ^(ع) عَنْ أَدْنَىٰ الْإِلْحَادِ فَقَالَ إِنَّ الْكِبْرَ أَذْنَاءُ: حُكِّمَ» گفت: از امام صادق^(ع) پرسیدم که پایین ترین و پست ترین درجه الحاد چیست؟! فرمود: کبر پایین ترین درجه اوست» (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۲: ۳۰۹). همچنین، از امام موسی کاظم و امام

صادق (علیهما السلام) نقل شده است که فرمودند: «لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ كِبَرٍ: کسی که در قلب او به اندازه ذره‌ای کبر باشد، وارد بهشت نمی‌شود» (همان).

به نظر می‌رسد تکبر یعنی خودبزرگ‌بینی و خودستایی؛ به عبارتی، فرد به زور بخواهد خوبی‌هایی را به خود نسبت دهد؛ خوبی‌هایی که در او وجود ندارد و یا کمرنگ هستند؛ زیرا در وجود خود ضعف‌هایی دارد که با دیدن کوچکترین امتیازی در خود، درصدد جبران آن‌ها برمی‌آید و فخرفروشی می‌کند. پس تکبر، پوشاندن حقارت با اتکای ظاهری به توانایی‌هایی است که در فرد وجود ندارد و این سبب می‌شود در مواجهه با مشکلات، از خود ضعف نشان دهد و مغلوب شود، همان‌گونه که شیطان مغلوب نفس خود گردید و رانده شد. بنابراین، کبر از جمله گناهایی است که آدمی را به أسفل سافلین می‌برد؛ زیرا اصل آن دروغ است. لذا با توجه به آنچه گفته شد، ضعف نفس و تکبر موجب دوری از خداوند می‌شود که نقطه مقابل اعتماد به نفس، به معنای شکوفا ساختن استعدادها و توانایی‌های واقعی خویش است که با ایمان به خدا و عمل به دستورهای الهی به وجود می‌آید.

نتیجه‌گیری

از آنچه گذشت، به دست می‌آید که گستره معنایی اعتماد به نفس فراتر از معنایی است که لغویون و روان‌شناسان می‌گویند؛ چرا که اعتماد به نفس را صرفاً به معنای تکیه بر خود دانسته‌اند، ولی در این جستار مشخص گردید که اعتماد به نفس به این معنا، نه تنها صحیح نیست، بلکه هلاک‌کننده است! لذا حوزه معنایی اعتماد به نفس، گرداگرد مفهوم خداوند می‌باشد؛ یعنی در واقع، اعطاشده از سوی خداوند به انسان است که موجب پویایی و در نتیجه، کمال آدمی است. پس با توجه به توصیفات ذکر شده، خداوند انسان را اشرف مخلوقات قرار داده است و اگر ما در مفهوم اعتماد به نفس، خدا را حذف کنیم و انسان را محور قرار دهیم، در وادی گمراهی سقوط کرده، هلاک می‌شویم. پس برای رسیدن به رشد و تعالی انسان، بررسی معناشناسی اعتماد به نفس امری ضروری است که با بررسی انجام شده مشخص گردید که اعتماد به نفس به عنوان یک موهبت از ناحیه

خداوند، به معنای ایمان و اتکا به توانایی‌ها و استعداد‌های واقعی خویش بر مبنای تقوی و توکل بر خداست که در راستای عزت نفس و محصول کرامت نفس می‌باشد که با آن از سد موانع گذشته و با طی کردن پله‌های موفقیت به هدف غایی خود نزدیک می‌شود. حال می‌توان گفت که همین اعتماد به نفس به عنوان یکی از برتری‌های انسان نسبت به تمام موجودات، موجب امر خداوند بر سجده فرشتگان در برابر انسان گردیده‌است.

منابع و مأخذ

قرآن کریم

- اسلامی، حسن. (۱۳۸۲). *اعتماد به نفس*. تهران: عروج.
- اسلامی نسب، علی. (۱۳۷۱). *روانشناسی اعتماد به نفس*. تهران: مهرداد.
- امامی، عبدالنبی. (۱۳۸۸). *فرهنگ قرآن-اخلاق حمیده*. قم: مطبوعات دینی.
- انوری، حسن. (۱۳۸۱). *فرهنگ بزرگ سخن*. تهران: سخن.
- ایروانی، جواد و علی عمادی. (۱۳۹۲). «واکاوی چارچوب و شاخصه‌های اعتماد به نفس در پرتو آموزه‌های قرآنی». *آموزه‌های قرآنی*. س ۵. ش ۱۸. صص ۲۵-۵۰.
- ایروانی، محمدرضا و جعفر ابراهیمی. (۱۳۸۸). «بررسی رابطه میان مهارت‌های اجتماعی و اعتماد به نفس در دختران فراری». *مطالعات جامعه‌شناسی*. د ۱. ش ۳. صص ۱۱۱-۱۲۴.
- ایزوتسو، توشیهیکو. (۱۳۶۱). *خدا و انسان در قرآن*. ترجمه احمد آرام. تهران: شرکت سهامی انتشار.
- _____ (۱۳۷۸). *مفاهیم اخلاقی - دینی در قرآن مجید*. ترجمه فریدون بدره‌ای. تهران: سهند.
- باقری، خسرو. (۱۳۷۴). *تگاهی دوباره به تربیت اسلامی*. تهران: مدرسه.
- بانوی اصفهانی، سیده‌نصرت‌امین. (۱۳۶۱). *مخزن العرفان در تفسیر قرآن*. تهران: نهضت زنان مسلمان.
- تمیمی آمدی، عبدالواحد. (۱۴۱۰ق). *نورالحکم و دررالکلم*. قم: دارالکتاب اسلامی.

- جعفری، یعقوب. (بی تا). *تفسیر کوثر*. بی جا: بی نا.
- جوادی آملی، عبدالله. (۱۳۷۶). *کرامت در قرآن*. تهران: مرکز نشر فرهنگی رجاء.
- حجتی، غلامرضا و مجتبی مصطفایی. (۱۳۸۸). «اعتماد به نفس، خودباوری». *فولاد*. ش ۱۷۷. ص ۵۲.
- حسینی شاه عبدالعظیمی، حسین. (۱۳۶۳). *تفسیر اثنی عشری*. تهران: انتشارات میقات.
- حسینی همدانی، سیدمحمدحسین. (۱۴۰۴ق.). *انوار درخشان*. تهران: کتابفروشی لطفی.
- حقی بروسوی، اسماعیل. (بی تا). *تفسیر روح البیان*. تهران: دارالفکر.
- خانی، رضا و حشمت الله ریاضی. (۱۳۷۲). *ترجمه بیان السعادة فی مقامات العبادة*. تهران: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه پیام نور.
- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۲). *لغت نامه*. تهران: دانشگاه تهران.
- راغب اصفهانی، حسین بن محمد. (۱۴۱۲ق.). *المفردات فی غریب القرآن*. دمشق - بیروت: دارالعلم - الدار الشامیة.
- زمخشری، جارالله محمود. (۱۴۰۷ق.). *الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل*. بیروت: دارالکتاب العربی.
- شریف لاهیجی، محمدبن علی. (۱۳۷۳). *تفسیر شریف*. تهران: نشر داد.
- طباطبائی، سید محمدحسین. (۱۴۱۷ق.). *المیزان فی تفسیر القرآن*. ترجمه محمدباقر موسوی همدانی. قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه.
- طبرسی، فضل بن حسن. (۱۳۷۲). *مجمع البیان فی تفسیر القرآن*. ترجمه مترجمان. تهران: ناصر خسرو.
- طوسی، محمدبن حسن. (بی تا). *التبیین فی تفسیر القرآن*. بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- _____ . (۱۴۱۴ق.). *الأمالی*. قم: دار الثقافة.
- عاملی، ابراهیم. (۱۳۶۹). *تفسیر عاملی*. تهران: انتشارات صدرا.
- عباس نژاد، محسن. (۱۳۸۴). *قرآن - روانشناسی و علوم تربیتی*. مشهد: بنیاد پژوهش های قرآنی حوزه و دانشگاه.
- عمید، حسن. (۱۳۸۱). *فرهنگ فارسی عمید*. تهران: سپهر.

- فراهیدی، خلیل بن احمد. (بی تا). *العین*. بی جا: بی نا.
- فیض کاشانی، ملا محسن. (۱۴۰۶ق.). *الوافی*. اصفهان: کتابخانه امیرالمؤمنین علی علیه السلام.
- قرشی، علی اکبر. (۱۳۷۱). *قاموس قرآن*. تهران: دارالکتب الإسلامية.
- _____ . (۱۳۷۷). *تفسیر أحسن الحدیث*. تهران: بنیاد بعثت.
- کاشانی، ملا فتح الله. (۱۳۳۶). *تفسیر منهج الصادقین فی إلزام المخالفین*. تهران: کتابفروشی محمدحسن علمی.
- کاوه، سعید. (۱۳۸۷). *کمبود اعتماد به نفس*. تهران: سخن.
- کلینی، محمد بن یعقوب. (۱۴۰۷ق.). *الکافی*. تهران: دارالکتب الإسلامية.
- مصطفوی، حسن. (۱۳۶۰). *التحقیق فی کلمات القرآن الکریم*. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- _____ . (۱۳۸۰). *تفسیر روشن*. تهران: مرکز نشر کتاب.
- مطهری، مرتضی. (۱۳۷۷). *تعلیم و تربیت در اسلام*. تهران - قم: صدرا.
- _____ . (۱۳۷۸). *یادداشت های شهید مطهری*. تهران - قم: صدرا.
- معارف، مجید. (بی تا). *مباحثی در تاریخ و علوم قرآنی*. تهران: نیا.
- معین، محمد. (۱۳۸۴). *فرهنگ فارسی*. تهران: سپهر.
- مکارم شیرازی، ناصر و دیگران. (۱۳۷۴). *تفسیر نمونه*. تهران: دارالکتب الإسلامية.
- موسوی خمینی، روح الله. (۱۳۷۱). *شرح چهل حدیث (اربعین حدیث)*. تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س).
- نجفی خمینی، محمدجواد. (۱۳۹۸ق.). *تفسیر آسان*. تهران: انتشارات اسلامیة.